

شهاب‌الدین غازی از مظفرالدین کوکبری صاحب اربل یاری خواست. او به موصل لشکر برد و بدین پندار که چون الملک‌الاشرف از محاصره موصل خبر شود، از محاصره خلط دست برخواهد داشت، الملک‌المعظم نیز از محاصره موصل خوشدل شد و به موصل لشکر آورد چون بیامدند دیدند که بدرالدین لؤلؤ با لشکر موصل سخت آماده دفاع از شهر هستند. مظفرالدین ده روز درنگ کرد و در اواسط سال ۶۲۱، چون کاری از پیش نبرد از آنجا برفت همچنین خبر یافت که الملک‌الاشرف، خلط از برادر بگیرفته است. پس از کاری که کرده بود سخت پشیمان شد.

شورش ساکنان قلعه عمادیه بر بدرالدین لؤلؤ و استیلای لؤلؤ بار دیگر بر عمادیه گفتیم که ساکنان قلعه عمادیه از اعمال موصل در سال ۶۱۵ بر بدرالدین لؤلؤ بشوریدند و قلعه به عمادالدین زنگی تسلیم کردند. سپس بار دیگر به فرمان لؤلؤ گراییدند و مدتی بر آن حال بیبودند. پس از چندی بار دیگر سر از فرمان لؤلؤ برتافتند و نواب او را یکی یکی عزل کردند در آن میان فرزندان خواجه ابراهیم و برادرش و تابعان ایشان قوت گرفتند و هر کس را که با ایشان دم از مخالفت می‌زد طرد کردند و عصیان علیه لؤلؤ را آشکار نمودند.

لؤلؤ در سال ۶۲۲ لشکر بر سر ایشان کشید و عمادیه را محاصره نمود و راه آذوقه بر ایشان بیست. آنگاه گروهی از لشکر خود را به قلعه هرروز<sup>۱</sup> فرستاد؛ زیرا ایشان نیز از ساکنان عمادیه در عصیان، پیروی نموده بودند. تا امان خواستند و تسلیم شدند. آنگاه لشکری به سرداری نایب خود امین‌الدین لؤلؤ بر عمادیه گماشت و خود به موصل بازگردید. محاصره عمادیه تا ماه ذوالقعدة ۶۲۲ ادامه یافت.

مردم عمادیه خواستار مصالحه شدند، بدین شرط که مالی و اقطاعی بستانند و جای دیگر را به عوض قلعه به ایشان دهند. بدرالدین لؤلؤ این شرطها را قبول کرد. چون ساکنان قلعه عمادیه امان خواستند، بدرالدین لؤلؤ امین‌الدین را امارت قلعه داد. امین‌الدین در آنجا جمعی را مورد نواخت خویش قرار داد تا به نیروی ایشان علیه آن گروه که علم مخالفت برداشته بودند، اگر بار دیگر عصیان کردند، آماده نبرد باشند. فرزندان خواجه ابراهیم بر مردم ستم می‌کردند و از آنچه در معاهده صلح گرفته بودند

۱. متن: هزوران

چیزی به ایشان نمی دادند. این گروه با یکدیگر میعاد نهادند و یک شب به شهر شیخون زدند و فرزندان خواجه ابراهیم و متابعان ایشان را بگرفتند و به نام بدرالدین لؤلؤ شعار دادند. لشکر امین الدین به قلعه فرا رفت و قلعه را در تصرف آورد. پیش از آنکه لؤلؤ در باب اجرای معاهده صلح برای فرزندان خواجه ابراهیم سوگند بخورد، این خبر به او رسید و پیمان لغو گردید. والله تعالی سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

### حرکت مظفرالدین صاحب اربل به اعمال موصل

جلال الدین منکبرنی پسر خوارزمشاه، در آغاز خروج تاتار در سال ۶۱۷ مغلوب ایشان شد و خوارزم و خراسان و غزنه را از دست بداد و از ایشان به هند گریخت. جلال الدین در سال ۶۲۲ بازگردید و بر عراق و سپس به آذربایجان مستولی شد و در بلاد خلاط و جزیره با الملک الاشرف بن الملک العادل هم مرز گردید و چند بار میان ایشان فتنه افتاد. بعضی از اعیان دولت الملک الاشرف چون مظفرالدین صاحب اربل و مسعود صاحب آمد و برادر الملک الاشرف، الملک المعظم عیسی صاحب دمشق، جلال الدین را علیه او تحریض می کردند و بر ضد او متفق شده بودند. جلال الدین لشکر به خلاط برد و مظفرالدین به موصل رفت و در زاب منتظر خبری از جانب جلال الدین نشست. الملک المعظم عیسی صاحب دمشق نیز لشکر به حمص و حماة کشید. بدرالدین لؤلؤ از موصل نزد الملک الاشرف کس فرستاد و از او یاری خواست. الملک الاشرف به حران آمد و سپس به دنیسر رفت و سراسر اعمال ماردین را زیر پی سپرد. در خلال این احوال والی جلال الدین در کرمان شورش کرد و او ناچار شد شتابان به کرمان رود و پس از آنکه در اطراف خلاط دست به آشوب و کشتار و تاراج زده بود از آنجا دور گردد. این امر سبب آن شد که دیگران در عزم خویش سست شوند و الملک الاشرف بر آنان برتری جوید.

برادرش الملک المعظم آهنگ حمص و حماة کرد و برادر پیام داد که اگر تو از ماردین و حلب بروی من نیز حمص و حماة را رها خواهی کرد و مظفرالدین نیز از موصل خواهد رفت. الملک الاشرف از ماردین بازگردید. آن دو نیز از حمص و حماة و موصل بازگشتند و هر کس به دیار خود رفت. والله تعالی اعلم.

## حرکت تاتار به سوی بلاد موصل و اربل

چون جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۸ در آمد از تاتار شکست خورد و در آن نواحی از ملوک مدافعی مانند مغولان سراسر آن بلاد را زیر پی سپردند و به دیاربکر داخل شدند و سواد آمد و ارزن و میافارقین را تاراج و کشتار کردند و اسعرد را محاصره نمودند و به امان تصرف کردند و پس از کشتن و غارت کردن به ماردین رفتند و در آن نواحی نیز همان کردند که در دیگر جای‌ها. آن‌گاه وارد بلاد جزیره شدند و اعمال نصیبین را نیز به باد غارت دادند سپس به سنجار رفتند و از آنجا راهی خابور شدند و در آن بلاد نیز بسی کشتار و تاراج نمودند. طایفه‌ای از ایشان به موصل آمدند و در اعمال موصل دست به فساد زدند، سپس در اعمال اربل نیز چنان کردند. مظفرالدین با لشکر خود به نبرد بیرون آمد و از سپاهیان موصل یاری خواست. بدرالدین لؤلؤ، لشکری به یاریش فرستاد. مغولان به آذربایجان بازگشتند. ایشان نیز به بلاد خود بازگردیدند. والله اعلم.

## وفات مظفرالدین صاحب اربل و بازگشتن اربل به خلیفه

در سال ۶۲۹ مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین کجک صاحب اربل، پس از چهل و چهار سال حکومت در اربل گذشت. روزگار صلاح‌الدین یوسف را درک کرده بود. چون فرزندی نداشت وصیت کرد که اربل را به خلیفه، المستنصر بالله دهند. خلیفه نیز نایبان خویش را بفرستاد و بر آن دیار مستولی شد و اربل نیز در قلمرو او درآمد. والله تعالی اعلم.

## بقیه اخبار بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل

سپاه جلال‌الدین خوارزمشاه پس از شکست در سال ۶۲۸ در آمد به فرمانروای روم علاء‌الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان پیوست. علاء‌الدین نیز آنان را بپذیرفت. چون علاء‌الدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پسرش کیخسرو به جایش نشست امیر ایشان را در بند کشید و باقی در اطراف بلاد پراکنده شدند. در این ایام الملک الصالح نجم‌الدین ایوب در حران و کیفا و آمد از سوی پدرش الملک العادل فرمان می‌راند. مصلحت آن دانست که ایشان را استمالت کند و به خدمت خود گیرد و اجرای ابن‌امر پس از اجازت از پدرش بود. چون پدرش در سال ۶۳۵ درگذشت آنان پیمان شکستند و به

موصل رفتند. بدرالدین لؤلؤ ایشان را گرد آورد و ضمیمه‌ی خود ساخت و به یاری ایشان الملک‌الصالح را در سنجار محاصره نمود آن‌گاه الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بار دیگر لشکر خوارزمیان را مورد نواخت خویش قرار داد و آنان به فرمان او بازگشتند و به عهده گرفت که ایشان در حران و رها فرود آیند و آن دو شهر را به ایشان داد و خوارزمیان نیز آنها را به تصرف خود درآوردند. سپس نصیبین را نیز که در قلمرو لؤلؤ بود گرفتند.

بنی ایوب در آن روزگاران در شهرهای شام پراکنده بودند و با یکدیگر سر مخالفت داشتند و میانشان تفرقه بود و ما داستان دولت ایشان را بر تو خواهیم خواهد.

سنجار را الملک‌الجواد یونس بن مودود بن العادل در تصرف گرفت.

الملک‌الجواد، سنجار را از الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب در عوض دمشق گرفته بود لؤلؤ در سال ۶۳۷ سنجار را از او بستد. سپس میان [الملک‌المعظم توران شاه] صاحب حلب و خوارزمیان فتنه افتاد ولی سپاه توران شاه در هم شکست و خلع بسیار کشته شد. از جمله الملک صالح بن الملک‌الافضل بن صلاح‌الدین کشته شد و الملک‌المعظم به اسارت افتاد. خوارزمیان به حلب درآمدند. و دست به کشتار و تاراج زدند. سپس منبج را فتح کردند و در آنجا نیز چنان کردند که در حلب کرده بودند. آن‌گاه از فرات گذشتند و از رقه به دیگر شهرها رفتند. لشکر دمشق و حمص از پی ایشان برفتند و تیغ در آنان نهادند و آنان را به حران بازگردانیدند. آن‌گاه لشکر حلب بر سر ایشان تاخت آورد و بر حران مستولی شد. خوارزمیان به آنه گریختند. بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل فرصت مغتنم شمرده به نصیبین رفت و آن را در تصرف آورد.

در سال ۶۴۰ ضیفه<sup>۱</sup> خاتون دختر الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب در حلب بمرد. فرمانروایی او بعد از وفات پسرش الملک‌العزیز محمد بن الملک‌الظاهر غازی بن صلاح‌الدین بود. پس از او پسرش الملک‌الناصر یوسف بن الملک‌العزیز در کفالت مملوکش جمال<sup>۲</sup> الدین اقبال‌الخاتونی به امارت رسید.

در سال ۶۴۸ میان او بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل نبرد در گرفت در آن نبرد لؤلؤ منهزم شد و الناصر نصیبین و قرقیسیا را گرفت و لؤلؤ به حلب رفت سپس هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ به بغداد لشکر آورد و خلیفه المستعصم بالله را کشت و در بغداد قتل و تاراج کرد. چنان‌که در اخبار خلفا بدان اشارت کردیم در اخبار تاتار نیز بدان خواهیم

۱. متن: صیفه

۲. متن: خیال

پرداخت. هلاکو از بغداد به آذربایجان رفت. بدرالدین لؤلؤ در آنجا به او پیوست و به اطاعت او گردن نهاد و به موصل بازگردید. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

### وفات بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و امارت پسرش الملك الصالح

بدرالدین لؤلؤ در سال ۶۵۷ درگذشت. او الملك الرحیم لقب داشت. پس از او پسرش الملك الصالح اسماعیل در موصل به حکومت رسید و پسر دیگرش الملك المظفر علاءالدین علی بر سنجار امارت یافت. پسر سومش الملك المجاهد اسحاق امارت جزیره ابن عمر یافت. هلاکو چندی ایشان به همان مقامی که بودند باقی گذاشت. سپس ولایات ایشان بستند و آن برادران به مصر رفتند و بر الملك الظاهر یبیرس فرود آمدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

هلاکو به شام رفت و شام را بگرفت و دولت اتابک زنگی و فرزندان و موالی او در شام و جزیره منقرض شد. چنانکه گویی هرگز نبوده بودند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. والبقاء لله تعالی وحده. والله تعالی اعلم.

## خبر از دولت بنی ایوب که طرفداران دولت عباسی بودند و پادشاهی ایشان در مصر و شام و یمن و مغرب و آغاز کار و سرانجامشان

این دولت از شاخه های دولت بنی زنگی بود. جد ایشان ایوب بن شادی بن مروان بن ابی علی<sup>۱</sup> ابن عترة<sup>۲</sup> ابن الحسن بن علی بن احمد ابی علی<sup>۳</sup> ابن عبدالعزیز بن هدبة بن الحصین بن الحارث بن سنان بن عمرو بن مرثد بن عوف الحمیری الدوسی بود. بعضی از مورخین سلسله نسب او را این گونه بر شمرده اند.

ابن اثیر گوید: ایشان از کردان روادی هستند. ابن خلکان گوید: پدر ایشان از اعیان دوین<sup>۴</sup> بود. او را با مجاهد الدین بهروز بن عبدالله الغیاثی دوستی بود. در دوین بهروز را متهم کردند که با زن یکی از امرا رابطه دارد. آن امیر، بهروز را بگرفت و اخته کرد. بهروز در دوین ماندن نتوانست و از شرمساری به سلطان مسعود بن غیاث الدین محمد بن ملک شاه پیوست و به خدمت دایه پسران او درآمد. چون آن دایه بمرد سلطان او را به دایگی فرزندان برگزید و در این مقام بود که لیاقت و کفایت او آشکار گردید و در دولت منزلتی عالی یافت. آن گاه نزد شادی بن مروان به سبب الفتی که میان ایشان بود کس فرستاد و او را نزد خود فراخواند.

سلطان غیاث الدین، بهروز را شحنگی بغداد داد. چون بهروز به بغداد رفت شادی را نیز با خود ببرد. سپس سلطان قلعه تکریت را به اقطاع او داد. او نیز شادی را والی آن قلعه ساخت. شادی در آنجا درگذشت. بهروز پسر او نجم الدین ایوب را به جای پدر امارت تکریت داد. نجم الدین ایوب از اسد الدین شیرکوه بزرگتر بود و نجم الدین همچنان بر آن

۱. متن: علی

۲. متن: عشره

۳. متن: علی

۴. متن: درین

قلعه فرمان می‌راند.

عمادالدین زنگی بن آقسنقر صاحب موصل در سال ۵۲۶ در اختلافی که میان سلطان مسعود سلجوقی و خلیفه المسترشد بالله افتاده بود به یاری سلطان مسعود رفت و چون شکست خورده به موصل بازمی‌گردید گذارش تکریت افتاد. نجم‌الدین برای سپاه او علوفه و آذوقه فراهم نمود و برای عبور ایشان، بر دجله پل بست و این کار بر بهروز گران آمد. سپس اسدالدین شیرکوه برادر نجم‌الدین ایوب در تکریت مرتکب قتل شد و چون برادرش نجم‌الدین ایوب از پرداخت خونبها سرباززد بهروز او را از امارت تکریت عزل کرد و شیرکوه را از تکریت اخراج کرد و آن دو به عمادالدین زنگی بن آقسنقر در موصل پیوستند. عمادالدین آن دو را گرامی داشت و در حق ایشان نیکی کرد و اقطاع داد.

چون عمادالدین زنگی در سال ۵۳۲ بعلبک را تصرف کرد نجم‌الدین ایوب را به نیابت خویش به بعلبک فرستاد و او همچنان در آنجا بماند.

چون عمادالدین زنگی در سال ۵۴۱ درگذشت، فرمانروای دمشق فخرالدین طغتكین به بعلبک رفت و آن را محاصره نمود. نجم‌الدین ایوب بدان شرط که فخرالدین جای دیگر را به او اقطاع دهد تسلیم شد و با او در دمشق اقامت گزید.

اسدالدین شیرکوه پس از قتل اتابک زنگی در خدمت نورالدین محمود بن زنگی در آمد به سبب آگاهی و کفایتی که داشت نورالدین حمص و رحبه را به او اقطاع داد و سپهسالار لشکر خویش گردانید.

نورالدین محمود آهنگ تسخیر دمشق نمود و خواست مردم دمشق را به خلاف فخرالدین طغتكین برانگیزد. این کار به دست شیرکوه انجام گرفت. او نامه‌یی به برادرش ایوب که در دمشق بود، نوشت و به همدستی او در سال ۵۴۹ نورالدین دمشق را به تصرف درآورد.

در مصر دولت علویان کهنه و فرسوده شده بود و قدرت و شوکت خویش از دست داده بود و وزرا بر خلفا فرمان می‌راندند و با وجود وزیران خلفا مالک هیچ چیز نبودند. به سبب این ضعف و رخوت، فرنگان را طمع به سواحل و شهرها افزون شده بود. عاقبت بر ایشان غلبه یافتند و شهرهایشان را گرفتند. حتی قاهره کرسی خلافتشان در امان نماند. فرنگان بر ایشان جزیه نهادند و آنان با آنکه بر سریر فرمانروایی بودند پرداخت جزیه را تحمل می‌نمودند. اتابک زنگی و قوم او یعنی سلجوقیان نزدیک بود که

دعوت ایشان از روی زمین براندازند و دولتشان را منقرض سازند. مصریان از این رهگذر سخت در اضطراب بودند تا آنکه آخرین خلیفه ایشان العاضد به خلافت نشست.

آنگاه از وزرا نوبت به شاورالسعدی رسید که الملک الصالح طلائع بن رزیک را در سال ۵۵۸ به قتل آورد و زمام اختیار خلیفه العاضد لدین الله را به دست گرفت نه ماه از وزارت شاور گذشته بود که ضرغام به خلاف او برخاست و او را از قاهره بیرون راند. شاور به شام رفت و در سال ۵۵۹ به نورالدین محمود بن زنگی پناه برد و به عهده گرفت که ثلث خراج اعمال مصر را به او خواهد داد اگر با او لشکری بفرستد که نزد او در مصر درنگ کند. نورالدین محمود پذیرفت و اسدالدین شیرکوه را با لشکری به مصر فرستاد. او برفت و ضرغام را بکشت و شاور را به مقام پیشینش بازگردانید. کار اینان به محو دولت علویان و انتظام مصر و اعمال آن در زمره متصرفات دولت پسر ایوب منجر شد.

صلاح الدین در مصر به دعوت به نام نورالدین محمود بن زنگی پرداخت و به نام خلفای عباسی خطبه خواند. چون نورالدین درگذشت صلاح الدین در مصر یک‌هفته تا میدان شد. سپس بر فرزندان نورالدین محمود نیز غلبه کرد و شام را از ایشان بست. بعدها پسرعمشان مودود کروفری یافت و دولتش نیرومند شد و پسرانش پس از او صاحب حکومتی بزرگ شدند تا آنگاه که منقرض شدند و البقاؤالله وحده.

#### حرکت اسدالدین شیرکوه به مصر و بازگردانیدن شاور به وزارت

چون نورالدین محمود بن زنگی صاحب شام به یاری شاور که به دادخواهی نزد او آمده بود برخاست و خواست لشکری به شام روانه دارد. اسدالدین شیرکوه بن شادی را که از بزرگترین امرایش بود به سرداری آن سپاه برگزید و او را از حمص فراخواند که به مصر فرستد. اسدالدین بر حمص امارت داشت و حمص اقطاع او بود. نورالدین لشکر بسیج کرد و سازویرگ فراهم نمود. شیرکوه در ماه جمادی الاولی سال ۵۵۹ از شام حرکت کرد. نورالدین خود با سپاهی به بلاد فرنگان رفت تا آنان را از تعرض به سپاه شیرکوه بازدارد. چون اسدالدین به بلیس رسید، ناصرالدین برادر ضرغام به مقابله بیرون آمد و شکست خورده به قاهره بازگردید. ضرغام در آخر ماه جمادی الاخر خود به جنگ آمد ولی در نزدیکی مشهد سیده نفیسه رضی الله عنها به قتل رسید. برادرش ناصرالدین نیز



کشته شد. اسدالدین به مصر درآمد و شاور بر مسند وزارت خویش استقرار یافت. اسدالدین نیز به دیار خود بازگردید ولی شاور از ادای آنچه به عهده گرفته بود سربرداشت. اسدالدین از او خواست که به عهد خویش وفا کند ولی او به سخنش گوش نداد. اسدالدین بر بلیس و بلاد شرقی استیلا یافت. شاور از فرنگان یاری خواست و آنان را وعده‌های نیکو داد. فرنگان نیز به یاریش شتافتند، زیرا بیم آن داشتند که اسدالدین مصر را بگیرد و کار بر آنان سخت شود. در این لشکرکشی فرنگان از جماعت کثیری هم که برای زیارت به بیت‌المقدس آمده بودند یاری خواستند.

نورالدین محمودبن زنگی تا فرنگان را به خود مشغول دارد لشکر به بلاد ایشان برد ولی این کار تأثیری نبخشید. اسدالدین در بلیس موضع گرفت. لشکریان مصری و فرنگان که بر ضد او هماهنگ شده بودند، سه ماه او را محاصره کردند. اسدالدین هر بامداد و شامگاه بیرون می‌آمد و حمله‌یی می‌کرد و به شهر بازمی‌گشت. دشمن می‌کوشید که از هیچ جا خبری به او نرسد. نورالدین ملوک جزیره و دیابکر را به یاری خود برانگیخت و حارم را محاصره کرد. فرنگان به دفاع کوشیدند ولی به هزیمت رفتند و بسیاری از ایشان کشته شدند.

در این نبرد صاحب انطاکیه و طرابلس اسیر گردید. نورالدین سپس به باتیاس در نزدیکی دمشق لشکر برد. آنجا را فتح کرد و ما در اخبار نورالدین محمود بدان اشارت کردیم. چون خبر این فتوحات به فرنگانی که در بلیس اسدالدین را محاصره کرده بودند رسید در کار خود فرو ماندند ولی خبر را از او پوشیده می‌داشتند و پیام مصالحه دادند که به شام بازگردد. اسدالدین در ماه ذوالحجه سال ۵۵۹ به شام بازگردد. والله تعالی اعلم.

#### حرکت اسدالدین بار دیگر به مصر و تصرف او اسکندریه را

چون اسدالدین شیرکوه بن شادی به شام بازگردید همواره در اندیشه غدر شاور بود. از این رو همچنان تا سال ۵۶۲ به گرد آوردن سازو برگ نبرد مشغول بود. چون لشکر بسیج شد در حرکت آمد و نورالدین نیز جماعتی از امرا را با او همراه نمودند و این کار برای آن بود که بیم داشت به لشکر اسلام چشم زخمی رسد. اسدالدین با این لشکر به مصر رفت تا به اطفیح رسید. و در آنجا از نیل عبور کرد و به جانب غربی رفت و در جیزه فرود آمد و قریب به پنجاه روز درنگ کرد. شاور از فرنگان یاری طلبید، و این شیوه او بود که ایشان را

از قدرت یافتن اسدالدین بیمناک می ساخت. فرنگان به مصر شتافتند و در جیزه فرود آمدند. اسدالدین از جیزه به صعید رفت تا به مکانی به نام باین رسید. سپاهیان مصر و فرنگان از پس او می آمدند و در اواسط سال ۵۶۲ به او رسیدند.

چون اسدالدین انبوه لشکر ایشان و سستی لشکر خود را دید به مشاورت نشست. گفتند که به جانب شرقی نیل رود و به شام بازگردد ولی سرداران که از عتاب و سرزنش نورالدین محمود بیم داشتند گفتند دل بر هلاک باید نهاد و جنگ را آغاز کرد. صلاح الدین از این جمله بود. در این احوال لشکر مصر و فرنگان برسیدند. اسدالدین نیز لشکر آراست و صلاح الدین را در قلب قرار داد و خود با جمعی که دل بر هلاک نهاده بودند و به پایداری ایشان اعتماد داشت در میمنه ایستاد. صلاح الدین را گفت از برابر ایشان واپس نشیند. دشمن بر صلاح الدین که در قلب لشکر بود حمله آورد. صلاح الدین واپس نشست. اسدالدین از پشت سر حمله کرد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیاری را کشت و اسیر کرد. آنان که به صلاح الدین حمله کرده بودند بدین پندار که او منهزم شده بازگشتند، بناگاه اسدالدین را دیدند که بر لشکرگاهشان و هرچه داشتند غلبه یافتند. اسدالدین بار دیگر حمله کرد و دستبردی نیکو زد. مصریان و فرنگان منهزم شده به مصر بازگردیدند.

اسدالدین شیرکوه به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه اطاعت کردند. اسدالدین برادرزاده خود صلاح الدین را در اسکندریه نهاد و به صعید بازگردید و بر آن نواحی مستولی شد. در این حال جماعتی از ترکمانان که در لشکر او بودند عصیان کردند. رسولان دشمن نیز برسیدند و خواستار مصالحه شدند. بدین گونه که اسکندریه را بدهد و پنجاه هزار دینار، علاوه بر خراجی که از صعید گرد آورده بستانند. اسدالدین نیز به شرطی که فرنگان به دیار خود بازگردند بی آن که حتی روستایی را تصرف کنند، بپذیرفت. این پیمان در اواسط ماه شوال میانشان منعقد گردید.

اسدالدین و یارانش در نیمه ماه ذوالقعدة به شام بازگشتند. فرنگان به شاور پیشنهاد کردند که از سوی ایشان شحنه‌یی در قاهره باشد و دروازه‌های شهر به دست ایشان باشد تا بتوانند نورالدین را از هجوم به شهر بازدارند و صد هزار دینار در هر سال جزیه دهد. شاور همه را قبول کرد. فرنگان به بلاد خود در سواحل شام بازگشتند و جماعتی از زعمای خود را در مصر نهادند.

## استیلای اسدالدین شیرکوه بر مصر و قتل او شاور را

چون فرنگان بر مصر جزیه نهادند و از جانب خود شهنه‌یی گماشتند و دروازه‌ها را در اختیار گرفتند و بر آن بلاد چنگ افکندند و جماعتی از زعمای ایشان به تحکم و امر و نهی پرداختند و از اسرار دولت قاهره آگاهی یافتند، طمع در تصرف سراسر مصر بستند و نزد پادشاهشان در شام رسولان فرستادند و او را به مصر فراخواندند. نام پادشاهشان مری بود از میان فرنگان شام مردی چنو برنخاسته بود. فرنگان او را به مصر فراخواندند و بسی ترغیب کردند ولی او نپذیرفت. یارانش تصرف مصر را در چشم او بیاراستند و غلبه بر نورالدین را آسان جلوه دادند. او می‌گفت اگر به مصر لشکر ببریم مردم آن نواحی نورالدین را بر ما ترجیح خواهند داد و مصر را تسلیم او خواهند نمود. عاقبت دمدمه یارانش در او بگرفت و بر رأی ایشان گردن نهادند و بسیج مصر نمودند. چون خبر به نورالدین رسید لشکر خود را از مرزها و هرجای دیگر که بودند گرد آورد. فرنگان در آغاز سال ۵۶۴ در بلیس فرود آمدند و در ماه صفر آن را گرفتند و تاراج کردند و مردمش را کشتند و اسیر نمودند.

بعضی از زعمای مصر به سبب کینه‌یی که از شاور به دل داشتند به فرنگان نامه نوشتند و آنان را در کار خود دلیر ساختند و به قاهره خواندند. فرنگان نیز در دهم ماه صفر قاهره را محاصره نمودند

شاور شهر مصر (فسطاط) را آتش زد تا مردمش به قاهره منتقل شوند. چنان کردند و مردم در راه‌ها سرگردان شدند و اموالشان همه به غارت رفت و آتش سوزی دو ماه ادامه داشت. العاضد خلیفه علوی از نورالدین یاری خواست. نورالدین اجابت کرد و به بسیج لشکر پرداخت.

فرنگان محاصره قاهره را شدت بخشیدند و شاور سخت در تنگنا افتاد. نزد پادشاه فرنگان رسول فرستاد و سابقه مودتی را که میان ایشان بود به یادش آورد و گفت نه به العاضد گرایشی دارد نه به نورالدین بلکه تنها هوادار اوست و از او خواست که صلح کند و مالی بستاند؛ زیرا مسلمانان جز این راه، راه دیگری نمی‌پذیرند. او نیز که تصرف قاهره را دشوار می‌دانست این پیشنهاد را بپذیرفت و هزارهزار دینار طلب نمود. شاور به عنوان قسمتی از آن مبلغ صد هزار دینار فرستاد و خواست که از محاصره قاهره دست بردارند و آنان از آنجا برفتند.

شاور به جمع آوری آن مال که تعهد کرده بود پرداخت. مردم از پرداخت آن عاجز بودند. در خلال این احوال رسولان العاضد نزد نورالدین رفتند و از جانب او پیام دادند که اگر اسدالدین را بفرستد هزینه لشکر او را خواهد پرداخت و ثلث خراج نیز از آن نورالدین خواهد بود. نورالدین محمود، اسدالدین شیرکوه را از حمص فراخواند و دوست هزار دینار بداد و هرچه لباس و چاپار و سلاح نیاز می داشت تسلیم او کرد و دست او بر لشکر و خزاین و اموال گشاده گردانید و هر یک از سوارانی را که همراه او بود، علاوه بر جامگی بیست دینار بداد و از امرای خود چند تن چون عزالدین جوردیک<sup>۱</sup> و عزالدین قلیج و شرف الدین بُزْغَش<sup>۲</sup> و عین الدوله<sup>۳</sup> الیاروقی<sup>۴</sup> و قطب الدین ینال<sup>۵</sup> بن حسان المتنبجی و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادرزاده اسدالدین بود با او همراه کرد. صلاح الدین همراهی با این لشکر را ناخوش می داشت. عاقبت بپذیرفت و لشکر اسدالدین در اواسط ماه ربیع الاول سال ۵۶۴ به راه افتاد. چون به مصر نزدیک شد فرنگان به دیار خویش بازگردند. نورالدین خوشدل شد و فرمود که این بشارت به اطراف آفاق برسد.

اسدالدین به قاهره رسید و در اواسط ماه جمادی الاخر به شهر درآمد و لشکر در بیرون شهر فرود آمد. اسدالدین به دیدار خلیفه العاضد لدین الله رفت. خلیفه او را خلعت داد و برای او و لشکریانش اموال و عطایا فرستاد.

اسدالدین چندی منتظر ماند تا شاور به شروط عمل کند ولی او همواره تعلل می کرد و وعده ها می داد. شاور با یارانش مشورت کرد که اسدالدین را به حيله فروگیرد و لشکریان او را به خدمت خود در آورد و به نیروی ایشان در برابر فرنگان پایداری کند. پسرش الکامل او را از این کار منع کرد.

یاران اسدالدین از شاور مأیوس شدند و چاره کار را به گفتگو پرداختند. صلاح الدین و عزالدین جوردیک به قتل او متفق شدند ولی اسدالدین آنان را منع کرد. تا روزی که شاور به خیمه اسدالدین به دیدار او می رفت. صلاح الدین و جوردیک او را گفتند که اسدالدین به زیارت قبر شافعی رفته است. شاور نیز راهی قبر شافعی شد. صلاح الدین و جوردیک نیز با او همراه شدند تا به دیدار اسدالدین روند. در راه شاور را فروگرفتند و

۳. متن: عزالدوله

۲. متن: مرعش

۱. متن: خردک

۵. متن: نیال

۴. متن: الباروقی

خبر به اسدالدین دادند. چون خلیفه العاضدالدین الله بشنید کسانی را نزد اسدالدین فرستاد تا شاور را بکشند. اسدالدین نیز سر شاور را برایش فرستاد. خلیفه فرمان تاراج خانه‌های شاور را داد و مردم هرچه بود به غارت بردند.

پس از قتل شاور، اسدالدین به قصر العاضد آمد. خلیفه او را خلعت و وزارت داد و به الملک المنصور و امیرالجیوش ملقب کرد. سپس منشور خلیفه به انشای قاضی الفاضل بیسانی از قصر خلافت بیرون آمد و خلیفه به خط خود بر آن رقم زد که «این فرمانی است به وزارت و کس را تاکنون چنین فرمانی نبوده است. پس کاری را که خدا و امیرالمؤمنین نو را شایسته آن دیده‌اند به عهده بگیر و از آنجا که خدا راه‌های رستگاری را به روی تو گشوده است حجت خود را بر تو تمام کرده است، منشور امیرالمؤمنین به نیرومندی بگیر و دامنکشان بخرام و بر خود بیال زیرا به خدمت فرزند پیامبر، مکرم و معزز شده‌ی و راه خدمت به امیرالمؤمنین راه رستگاری تو است. در آن راه قدم بردار. چون سوگندی خوردید و پیمانی بستید آن سوگند و پیمان را پس از استوار کردن مشکنید. شما خدا را در کارها کفیل خود قرار داده‌اید».

آن‌گاه اسدالدین سواره به سرای وزارت رفت. این سرای پیش از این از آن شاور بود. اسدالدین به امر ونهی پرداخت و عمال خویش به اطراف فرستاد و بلاد را به سپاهیان اقطاع داد. مردم مصر ایمن شدند و به شهرهای خود بازگشتند و شهرها را مرمت و آبادان کرد. آن‌گاه جریان امر را به تفصیل برای نورالدین محمود بنوشت و از سوی او مأمور انجام امور گردید. پس بر العاضدالدین الله وارد شد و جوهر، که در آن روزگار بزرگترین درباریان خلیفه بود از جانب خلیفه سخن گفت و گفت که «مولای ما می‌گوید که از همان آغاز ورودت به مصر ما تو را برگزیدیم و برکشیدیم و تو خود این را نیک می‌دانی. ما یقین کرده‌ایم که خدای تعالی تو را برای ما ذخیره کرده است تا به نیروی تو بر دشمنانمان نصرت یابیم.» اسدالدین نیز سوگند خورد که همواره نیکخواه خلیفه باشد و در ترویج دولت او بکوشد. سپس بار دیگر از جانب العاضدالدین الله گفت «همه کارها چه اندک و چه بسیار به دست تو است» و خلعت‌ها را تجدید کردند. اسدالدین جلیس عبدالقوی را که قاضی القضاة و داعی الدعاة بود آزاد و از او به نیکی یاد کرد و از ویژگان خویش قرار داد.

اما الکامل، پسر شاور با برادران به قصر داخل شد تا به او پناه برد، و این پایان زندگی

او بود. چون اسدالدین شنید که او پدر را از دستگیریش منع کرده است، از کشتن وی سخت اندوهگین شد. آری هر کس پی عمل خود می‌رود. والله تعالی اعلم.

### وفات اسدالدین شیرکوه و امارت برادرزاده‌اش صلاح‌الدین

اسدالدین شیرکوه در اواخر ماه جمادی‌الآخر سال ۵۶۴ پس از دو ماه وزارت درگذشت چون مرگش فرارسید یکی از حواشی خود بهاء‌الدین قراقوش را گفت: «سپاس خدایی را که در این سرزمین به آنچه می‌خواستیم رسیدیم و مردم از ما راضی هستند. از باروهای قاهره دور نشوید و در نبردهای دریایی افراط مکنید.»

چون اسدالدین شیرکوه دیده بر هم نهاد، امرایی که با او بودند چون عین‌الدوله الیاروقی و قطب‌الدین و سیف‌الدین مشطوب هکاری و قطب‌الدین ینال‌بن حسان المنبجی و شهاب‌الدین الحارمی، که دایی صلاح‌الدین بود، هر یک را هوای جانشینی او بر مسند وزارت در سر افتاد و برای غلبه بر دیگری دست به توطئه و اقدام زد. درباریان خلیفه و خواص دولت نیز به مشورت پرداختند. جوهر، اشارت کرد که مسند وزارت خالی بماند و سه هزار تن از لشکریان غز به سراداری قراقوش برگزیده شوند و جانب شرقی به اقطاع ایشان داده شود تا از تعرض فرنگان جلوگیری و نباید کسی انتخاب شود که بر خلیفه فرمان راند، بلکه میان او و مردم شخصی به عنوان رابط - چنان‌که مرسوم است - انتخاب شود؛ اما دیگران رأی دادند که صلاح‌الدین به جای عم خود برگزیده شود مردم نیز فرمانبردار او هستند. قاضی الفاضل خواه و ناخواه این را بپذیرفت یکی به سبب حیا از صلاح‌الدین و یکی بدان سبب که صلاح‌الدین جوانی تازه‌سال بود و احتمال تحکم و استبداد او نمی‌رفت بر خلاف دیگر یاران اسدالدین. پس خلیفه صلاح‌الدین را فراخواند و خلعت پوشانید و او را الملک‌الناصر لقب داد.

میان یاران او در فرمانبرداری از او اختلاف افتاد. بیشتر آنها که وزارت را برای خود می‌خواستند سربه فرمان او نیاوردند. فقیه عیسی الهکاری به او گروید و دیگران را نیز با خود هم رأی نمود. چون عین‌الدوله الیاروقی که نزد نورالدین محمود به شام بازگردد. صلاح‌الدین در مصر جای پای نیک استوار کرد و خود را همواره نایب نورالدین قلمداد می‌کرد و نورالدین او را در نامه‌ها امیر اسفهلار خطاب می‌نمود و همواره او را با دیگر امرای مصر در خطاب شریک می‌ساخت و می‌نوشت امیر اسفهلار و دیگر امیران

مصر چنین و چنان کنند. صلاح‌الدین مردی خوشرو و نیکو معاشرت بود. مردم را به خود جلب می‌کرد و از بذل مال دریغ نمی‌ورزید تا آنجا که در دل‌های مردم جای گرفت و کم‌کم کار العاضدالدین‌الله روی در ضعف نهاد. سپس از نورالدین خواست برادران و خاندان او را از شام به مصر فرستد. او نیز بفرستاد و کارش استقامت یافت و ستارهٔ اقبالش تابیدن گرفت. والله تعالی ولی التوفیق.

### واقعهٔ سیاهان در مصر

در قصر العاضدالدین‌الله خواجه سرایی بود که بر قصر فرمان می‌راند به نام مؤتمن‌الخلافة. چون دولتمردان مصر در باب وزارت صلاح‌الدین علم مخالفت برداشتند، مؤتمن نیز با جماعتی از ایشان همدست شد و آنان را واداشت که به فرنگان نامه نویسند و آنان را فراخوانند تا صلاح‌الدین به دفع ایشان لشکر بیرون برد و اینان زمام امور شهر را به دست گیرند، سپس از پشت سر بر او بتازند. پس نامه‌یی نوشتند و آن را درون کفشی پنهان کردند و به قاصدی که جامه‌یی ژنده بر تن داشت سپردند که نزد ایشان برد. چند تن از ترکمانان راه بر او بگرفتند. دیدند مردی است با جامه‌یی ژنده و کفش‌هایی نو. به شک افتادند و او را نزد صلاح‌الدین بردند. نامه درون کفش بیافتند. صلاح‌الدین نامه برخواند و نزد کاتب خود رفت و او را خبر داد و این راز همچنان پوشیده بداشت. روزی مؤتمن‌الخلافة به یکی از روستاهای خود به تفرج رفته بود، صلاح‌الدین کس فرستاد تا سرش را بریده نزد او آورد.

صلاح‌الدین از آن پس خواجهگان را از دخالت در کارهای خود منع کرد و بهاء‌الدین قراقوش را که خواجه‌یی سفید بود بر آنان سروری داد و همهٔ امور قصر را به دست او سپرد. سیاهان مصر از قتل مؤتمن‌الخلافة برآشفتنند و برای نبرد با صلاح‌الدین گرد آمدند. شمارشان به پنج هزار<sup>۱</sup> تن رسید. میان لشکر صلاح‌الدین و سیاهان در ماه ذوالقعدة سال ۵۶۴ نبرد درگرفت، صلاح‌الدین جمعی را به منصوره محلهٔ سیاهان فرستاد تا محله را با ساکنانش از خرد و کلان به آتش کشند. سیاهان چون این خبر شنیدند روی به گریز نهادند. یاران صلاح‌الدین در هر کوی و برزن ایشان را زیر شمشیر گرفتند و قتل عام کردند تا عاقبت امان خواستند و به جیزه رفتند. شمس‌الدوله تورانشاه برادر

۱. ابن‌اثیر: پنجاه هزار تن

صلاح‌الدین با جماعتی از لشکر بر ایشان گذشت و بار دیگر دست به کشتارشان زد و همه را نابود کرد. والله اعلم.

### هجوم فرنگان به دمیاط و فتح آیله

چون صلاح‌الدین بر دولت استیلا یافت فرنگان از این‌که او و عمش را چنان فرصتی داده بودند تا بر مصر غلبه یابند، سخت تاسف خوردند؛ زیرا از آن هنگام که نورالدین بر مصر مستولی شد آنان به فنای خویش یقین کردند. فرنگان برای تدارک مافات راهبان و کشیشان را به بلاد [صقلیه و اندلس و غیر آن] فرستادند و مردم آن کشورها را به دفاع از بیت‌المقدس فراخواندند. آنان نیز به راه افتادند و به یاری او بسیج کردند. فرنگانی که در سواحل شام بودند در آغاز سال ۵۶۵<sup>۱</sup> گرد آمدند و با هزار کشتی روانه دمیاط شدند تا پس از تصرف آن برای حمله به مصر پایگاهی استوار داشته باشند.

صلاح‌الدین، شمس‌الخواص منگوبرس را امارت دمیاط داده بود. شمس‌الخواص خبر هجوم به دمیاط را به صلاح‌الدین داد. او نیز بهاء‌الدین قراقوش و امرای غز را دسته دسته از پی یکدیگر به دمیاط فرستاد و کشتی‌ها پر از سلاح و آذوقه روان شدند. آن‌گاه به نورالدین پیام داد که او از بیم شورش دولتمردان مصر نمی‌تواند به دمیاط رود. نورالدین نیز لشکرهایی آماده کرده به دمیاط فرستاد. سپس خود با جمعی از لشکریانش به بلاد ایشان در شام حمله برد و بسیاری را به قتل آورد و شهرها را ویران کرد.

خبر حمله نورالدین به فرنگان رسید، از یک‌سو شهر به سختی مقاومت می‌کرد و از دیگر سو در لشکرشان مرگ و میر افتاده بود، از این‌رو پس از پنجاه روز محاصره، رها کردند و به دیار خود در سواحل شام بازگشتند شهرها را غارت شده و ویران و مردم را مقتول و مجروح یافتند.

گویند آنچه نورالدین در واقعه دمیاط برای صلاح‌الدین فرستاد، جز لباس و سلاح و غیر آن به هزارهزار دینار رسید.

صلاح‌الدین در اواسط سال ۵۶۵ از نورالدین خواست که پدرش نجم‌الدین ایوب را نزد او فرستد. نورالدین نیز او را با جماعتی از لشکریان بفرستاد و جمعی از بازرگانان را نیز با او همراه کرد و برای این‌که از فرنگانی که در کرک بودند، به او آسیبی نرسد خود



لشکر به کرک برد و شهر را در محاصره گرفت. جمعی دیگر از فرنگان برای حمله به این کاروان گرد آمدند چون کاروان را به چنین نگرهبانانی دیدند از روبرو شدن با آن منصرف شدند و کاروان از وسط بلادشان بگذشت و به عشترا آمد. نجم‌الدین ایوب به مصر رسید و العاضد‌الدین‌الله به استقبال او بیرون آمد.

صلاح‌الدین در سال ۵۶۳ به غزو بلاد فرنگان لشکر کشید و اعمال عسقلان و رمله را مورد حمله قرار داد و ربض غزه را تاراج کرد و پادشاه فرنگان را منهزم ساخته و به مصر بازگردید.

صلاح‌الدین فرمان داد کشتی‌هایی ساختند و آنها را قطعه قطعه بر شترها حمل کردند و به ایله بردند. در آنجا قطعه‌ها را بر هم استوار کردند و به دریا افکندند و ایله را از دریا و خشکی محاصره نمود و در ماه ربیع‌الآخر همان سال به جنگ بستند و دست به کشتار و تاراج گشود و به مصر بازگردید. در سراسر مصر قاضیان شیعه را عزل کرد و قاضیان شافعی معین کرد. سپس برادر خود شمس‌الدوله تورانشاه را به صعید فرستاد و اعرابی را که در آن نواحی آشوب و فساد می‌کردند تارومار نمود و شر ایشان از سر مردم کم کرد. والله تعالی اعلم.

#### اقامة خطبه به نام عباسیان در مصر

نورالدین به صلاح‌الدین نامه نوشت که در مصر به نام المستضی بامرالله خلیفه عباسی خطبه بخواند و خطبه به نام العاضد‌الدین‌الله علوی را ترک گوید. صلاح‌الدین عذر آورد که مردم مصر به علویان گرایش دارند ولی نورالدین این عذر را نپذیرفت. صلاح‌الدین از او بیم داشت و بیش از این امکان مخالفتش نبود. عاقبت دل به دریا زد و پای اقدام پیش نهاد.

در خلال این احوال مردی از علمای ایران معروف به خوبشانی و ملقب به الامیرالعالم به مصر آمده بود چون آنان را در تردید دید، روز جمعیه‌یی پیش از خطیب بر منبر رفت و المستضی را دعا گفت و کس بر او خرده‌یی نگرفت. روز جمعه بعد صلاح‌الدین خطبای مصر و قاهره را فرمان داد خطبه به نام العاضد را قطع کنند و به نام المستضی خطبه بخوانند. این واقعه در روز جمعیه‌یی از محرم سال ۵۶۷ اتفاق افتاد. المستضی بامرالله بعد از پدرش المستنجد بالله در ربیع‌الاول سال پیش به خلافت

نشسته بود. چون در مصر به نام او خطبه خواندند، العاضد بیمار بود. به او خبر ندادند و او در روز عاشورای همان سال جهان را بدرود گفت.

چون العاضد درگذشت صلاح‌الدین به عزا نشست. سپس قصر او را در تصرف گرفت و بهاء‌الدین قراقوش را موکل آن ساخت. در آن قصر ذخایری بود که در جهان همانندی نداشت از جمله گردنبند یاقوتی که وزن هر دانه آن هفده مثقال بود و قطعه‌یی از زمره که طول آن چهار انگشت و عرض آن چهار انگشت بود. همچنین طبل قولنج که هر کس بر آن می‌کوفت از آن بیماری شفا می‌یافت. این طبل را خاصیت آن بود که چون کسی بر آن می‌زد زنده بی‌اختیار می‌گوزید. از این رو آن را شکستند و چون دانستند که فایده آن چه بود از کرده خود پشیمان شدند. همچنین کتاب‌های نفیسی که به شمار نمی‌آید.

اهل و عیال العاضد لدین‌الله را در یکی از حجره‌های قصر جمع کردند و بر آنان موکلان گماشتند. کنیزان و غلامان را یا فروختند یا بخشیدند و یا آزاد کردند.

چون بیماری العاضد شدت گرفت، صلاح‌الدین را بر بالین خود خواند. صلاح‌الدین پنداشت خدعه‌یی در کار است اما چون خلیفه وفات کرد صلاح‌الدین پشیمان شد. صلاح‌الدین همواره از او به نیکی یاد می‌کرد و او را به نرمی و مدارا و خیرخواهی و فرمانبرداری می‌ستود. چون خبر خطبه به نام المستضی به بغداد رسید چند روز شادمانی کردند و شهر را آذین بستند و از سوی دربار خلافت برای نورالدین و صلاح‌الدین خلعت‌ها فرستادند. این خلعت‌ها را عمادالدین صندل خادم از خواص المستضی خود نزد نورالدین برد و خلعت صلاح‌الدین و خطیبان مصر را با علم‌های سیاه به مصر فرستادند. والله تعالی اعلم.

### اختلاف میان صلاح‌الدین و نورالدین

پیش از این در اخبار نورالدین محمود بتفصیل در باب اختلاف سخن گفتیم. صلاح‌الدین در ماه صفر سال ۵۶۷ به بلاد فرنگان لشکر کشید و حصن شوبک را که در یک منزلی کرک بود محاصره نمود. مردم شوبک امان خواستند. چون این خبر به نورالدین رسید از جانب دیگر قصد بلاد فرنگان نمود. صلاح‌الدین از دیدار با نورالدین بیمناک شد. زیرا اگر نورالدین او را از بازگشتن به مصر منع می‌کرد سرپیچی نمی‌توانست. این بود که

شتابان به مصر بازگردید و برای نورالدین عذر آورد که او را خبر داده‌اند که یکی از سران شیعه قصد خروج داشته و او به مصر بازگشته تا سبب فتنه نشود. نورالدین این عذر را نپذیرفت و آهنگ عزل او نمود. صلاح‌الدین چون از تصمیم نورالدین آگاه شد، یاران خود گرد آورد تا در این باره مشورت کند. دیگران به دفاع اشارت کردند. پدرش نجم‌الدین ایوب این رأی نپسندید و گفت برای او نامه‌یی سراسر لطف و مدارا نویسد. مبادا ساعیان چیزهای دیگر در گوش او فراخوانند و او در عزم خود استوار گردد. صلاح‌الدین به صلاح‌الدین پدر چنان کرد و نورالدین نیز راه مسالمت پیش گرفت و بار دیگر چنان‌که پیش از آن بود رشته‌های دوستی استوار گردید.

پس از این حادثه هر دو به محاصره کرک متفق شدند. صلاح‌الدین در سال ۵۶۸ کرک را محاصره نمود. نورالدین نیز با سپاه از دمشق بیرون آمد. به رقیم در دو فرسنگی کرک رسید. صلاح‌الدین خبر یافت بار دیگر در کار او به شک افتاد. در خلال این احوال شنید که پدرش نجم‌الدین ایوب در مصر بیمار شده. صلاح‌الدین شتابان بازگردید و فقیه عیسی هکاری را نزد نورالدین فرستاد تا از بیماری پدر او را بیاباگاهاند و بگویند اگر به مصر بازگشته بدین سبب بوده است. نورالدین عذر را پذیرفت و به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم.

#### وفات نجم‌الدین ایوب

نجم‌الدین ایوب پس از بازگشت پسرش صلاح‌الدین به مصر، در دمشق نزد نورالدین مانده بود. چون صلاح‌الدین در مصر استقرار یافت. نورالدین در سال ۵۶۵ او را به همراهی جماعتی از سپاهیان به مصر فرستاد و خود به محاصره کرک رفت تا فرنگان را به خود مشغول دارد و آنان را از تعرض به کاروان نجم‌الدین بازدارد. چنان‌که گفتیم، نجم‌الدین به مصر آمد و العاضد لدین الله خلیفه علوی به استقبال او بیرون آمد. نجم‌الدین معزز و مکرم در مصر بماند.

در سال ۵۶۸ بار دیگر صلاح‌الدین با قراری که با نورالدین نهاده بود به کرک لشکر برد و نجم‌الدین در مصر بماند. روزی بر اسب سوار شده به خارج شهر رفت. اسب به شوق آمده بود و با سایه خود بازی می‌کرد. ناگاه نجم‌الدین را بر زمین زد. او را که آسیب دیده و مجروح بود به خانه بردند و پس از چند روز درگذشت. این واقعه در آخر

ذوالحجه سال ۵۶۸ بود. نجم‌الدین مردی نیکوکار و بخشنده بود. به علما و فقها احسان می نمود و ما در باب آغاز کار او پیش از این سخن گفتیم. والله ولی التوفیق.

### استیلای قراقوش بر طرابلس غرب

قراقوش از موالی تقی‌الدین عمر بود و تقی‌الدین عمر برادرزاده صلاح‌الدین بود. قراقوش به سببی مورد خشم سرور خود واقع شد و خشمگین از نزد او به مغرب رفت و در جبل نفوسه از نواحی طرابلس غرب فرود آمد و در آنجا به دعوت برای موالی خویش پرداخت. در جبال نفوسه مردی به نام مسعودبن زمام معروف به بلاط<sup>۱</sup> به او پیوست. او از امرای بنی‌ریاح از هلال‌بن عامر بود. او از اطاعت عبدالؤمن امیر موحدین سربرتاخته و با قوم خود از مغرب و افریقیه به این ناحیه دوردست آمده بود. قراقوش او را بدید و به اظهار دعوت به خاندان ایوبی فراخواند. او نیز اجابت کرد و با او به طرابلس رفت. قراقوش شهر را محاصره کرد و بگشود سپس زن و فرزند خویش را در قصر آن جای داد.

سپس بر قابس که در آن سوی طرابلس است استیلا یافت. و بر توزر و نطفه و بلاد نفزاهه از افریقیه دست یافت و اموال بسیار به دست آورد. ذخایر خود را در شهر قابس جای داد و در اثنا این احوال شهرها در اثر غلبه عرب بر آنها ویران گردید و مردم را یارای دفع و منع ایشان نبود. آن‌گاه هوای تصرف سراسر افریقیه در سرش افتاد. سپس دست به دست یحیی بن غانیه از شورشگران آن ناحیه داد و آن دورا در آن ناحیه آثاری است، که در اخبار دولت موحدین آمده است. عاقبت این غانیه بر آنچه در آن بلاد گرفته بود غلبه یافت و او را - چنان‌که در اخبارشان آمده است - بکشت. والله اعلم.

### استیلای شمس‌الدوله<sup>۲</sup> توران شاه‌بن ایوب بر نوبه سپس بر بلاد یمن

صلاح‌الدین و خاندانش از نورالدین محمود سخت بیمناک بودند. از این‌رو همواره قصد بلادی می‌کردند که از مصر دور باشد تا اگر در مصر بر ایشان حوادثی پیش آید به آنجا روند. یکی از این بلاد دوردست یمن بود و یکی بلاد نوبه.

شمس‌الدوله توران شاه‌بن ایوب، برادر بزرگ صلاح‌الدین لشکر به نوبه کشید و در

۱. متن: بلط

۲. متن: نورالدین

سال ۵۶۸ یکی از قلعه‌های مرزی را محاصره کرده بگرفت و چون دیگر شهرهای نوبه را بررسی کرد جایی که از آن خراجی توان گرفت نیافت. قوت مردم ذرت بود و زندگیشان سراسر محنت و فتنه. پس بر آنچه از مرزها گرفته بود اکتفا کرد و با غنایمی که جز غلامان و کنیزان چیز دیگر نبود بازگردید. چون به مصر وارد شد و اندکی درنگ کرد، صلاح‌الدین او را به یمن فرستاد. علی بن مهدی الخارجی در سال ۵۵۴ بر یمن غلبه یافته بود. سپس حکومت آن دیار به دست پسرش عبدالنبی افتاده بود. کرسی مملکتش زبید بود و در عدن<sup>۱</sup> یاسر بن بلال از بقایای ملوک بنی‌الزریع<sup>۲</sup> حکومت می‌کرد.

عمارۃ یمنی شاعر عبیدی و یار بنی‌رزیک از امرای یمن، در اصل از مردم یمن و در خدمت شمس‌الدوله توران شاه بود. عماره همواره شمس‌الدوله را به تصرف یمن تحریض می‌کرد. شمس‌الدوله نیز پس از بسیج خویش و آمادگی مال و سلاح در اواسط سال ۵۶۹ از مصر به سوی یمن در حرکت آمد. نخست وارد مکه شد، سپس تا زبید پیش رفت. ملک یمن عبدالنبی بن علی بن مهدی از زبید به قتال بیرون آمد ولی متهمز شده به شهر بازگردید. سپاهیان شمس‌الدوله توران شاه پیش تاختند و از باروهای شهر فرارفتند و شهر را به جنگ تصرف کردند و عبدالنبی و زنش حره را اسیر نمودند.

شمس‌الدوله توران شاه، مبارک بن کامل بن متقذ از امرای شیزر را که از همراهان او بود بر زبید امارت داد و عبدالنبی را به او سپرد تا او را وادارد همه اموال خود را آشکار سازد. او نیز ایشان را به قبری راه نمود که در آن دفینتی بود با موالی بسیار. همچنین زنش حره آنان را به ودایع خود راهنمایی کرد و ایشان اموال فراوان به دست آوردند.

در زبید به نام عباسیان خطبه خواندند. شمس‌الدوله توران شاه به عدن رفت. یاسر بن بلال در آنجا فرمان می‌راند. پدر یاسر، یعنی بلال بن جریر در عدن بر موالی خود بنی‌الزریع تحکم می‌کرد. این ریاست از او به پسرش یاسر به ارث رسید. یاسر به مدافعه لشکر خود بیرون آورد ولی از شمس‌الدوله شکست خورد. لشکریان او به شهر بازگردیدند و یاسر را اسیر کرده نزد شمس‌الدوله بردند. شمس‌الدوله که عبدالنبی، بند برنهاد، همراه او بود به عدن داخل شد و بر نواحی آن مستولی شد و به زبید بازگردید. آن‌گاه راهی تسخیر قلعه‌هایی که در جبال اطراف بود گردید. و قلعه تَعِز را که از استوارترین قلعه‌ها بود بگرفت. همچنین قلاع تَعُكْر و جَنْد و غیر آن را. شمس‌الدوله،

۱. متن: عدد

۲. متن: بنی‌الزریع

عزالدین<sup>۱</sup> عثمان بن زنجیلی<sup>۲</sup> را بر عدن امارت داد. و زبید را مرکز حکومت خود ساخت. ولی پس از چندی هوای آن را ناخوش یافت و با پزشکان به نواحی کوهستانی رفت تا شاید جایی خوش آب و هوا برای سکونت برگزیند. پزشکان تعز را اختیار کردند. در آنجا طرح شهری افگند و آن را پایتخت کشور خود ساخت. دولت او به پسرانش و نیز موالی ایشان به ارث رسید و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. والله تعالی ولی التوفیق.

### واقعه عماره و کشته شدن او

جماعتی از شیعیان علوی در مصر بودند. یکی از ایشان عماره بن ابی الحسن یمنی شاعر بود و دیگر عبدالصمد کاتب و قاضی مؤثر<sup>۳</sup> و ابن کامل و داعی الدعاء و نیز جماعتی از لشکر مصر و حواشی قصر. اینان بر آن نهادند که فرنگان را از صقلیه و سواحل شام فراخوانند و امالی بذل کنند تا آنان را به مصر بکشند. بدین امید که صلاح الدین به جنگ ایشان لشکر بیرون خواهد برد. آنگاه اینان در قاهره شورش نمایند و دولت عبیدیان را بازگردانند و اگر صلاح الدین خود در قاهره ماند و لشکرش را به جنگ فرنگان فرستاد چون شمار نگهبانانش اندک است می توانند او را دستگیر کنند و به دولتش پایان دهند. جمعی از امرای صلاح الدین نیز با ایشان همدست شدند و برای انجام این امر غیبت توران شاه را که در یمن بود غنیمت شمردند. این گروه چنان به پیروزی خود یقین داشتند که حتی دولت و برنامه های کارش را معین کرده بودند؛ اما در عهده دار شدن وزارت میان بنی رزیک و بنی شاور اختلاف افتاد.

[زین الدین] علی بن نجا که خود را در توطئه داخل کرده بود، صلاح الدین را بیگانهانید. صلاح الدین او را گفت که همچنان در میان ایشان باشد. او را از هرچه می گذرد خبر دهد. از جاسوسانی که صلاح الدین در بلاد فرنگ داشت خبرهایی رسید. صلاح الدین فرمان دستگیری توطئه گران را داد و همه را دستگیر کردند. بعضی گویند علی بن نجا این خبر به قاضی الفاضل عبدالرحیم داد و او بود که صلاح الدین را آگاه ساخت. چون صلاح الدین آنان را در بند کشید فرمان داد همه را بردار کنند. عماره بر خانه قاضی گذشت و خواستار دیدار شد. قاضی اجابت نکرد و عماره این بیت مشهور را سرود:

عبدالرحیم قد اُحتجب  
إن الخَلاص هو العجب

۱. متن: عزالدوله

۲. متن: زنجیلی

۳. متن: عویدس

سپس همه را بردار کردند و منادی کردند که پیروان علویان از مصر خارج شده به صعید روند و بازرگانان العاضد را در قصر محصور کردند. فرنگان نیز از صعقلیه به اسکندریه آمدند و ما به خیر آن - انشاء الله - اشاره خواهیم کرد.

### آمدن فرنگان از صعقلیه به اسکندریه

چون رسولان این شیعیان به صعقلیه رفتند فرنگان بسیج حرکت کردند و دوست کشتی جنگی، که پنجاه هزار پیاده و دو هزار و پانصد سوار در آن بود، و سی کشتی برای حمل اسبان و شش کشتی برای آلات حرب و چهل کشتی برای حمل آذوقه به راه انداختند. پسرعم پادشاه صعقلیه سردار این لشکر بود. اینان در سال ۵۷۰ به ساحل اسکندریه رسیدند. مردم شهر بر باروها برآمدند و جنگ در پیوستند. فرنگان منجیق‌ها نصب کردند. امرا از هر سو به اسکندریه آمدند و روز سوم به جنگ بیرون شدند و بر دشمن ظفر یافتند. در پایان روز بشارت آوردند که صلاح‌الدین آمده است. این خبر مدافعان را دلیرتر کرد و هنگامی که روز به تاریکی می‌رفت بر دشمن تاخت آوردند و فرنگان را در خیمه‌هایشان فرو گرفتند. آنان کوشیدند خود را به کشتی‌هایشان رسانند و بگریزند، مسلمانان در رسیدن خلقی را کشتند و خلقی غرق شدند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت. قریب به سیصد تن از فرنگان بر سر تپه‌یی پناه برده بودند چون صبح شد بعضی کشته شدند و بعضی به اسارت افتادند. بقایای فرنگان کشتی‌های خود را به حرکت در آوردند. و به شهر خود بازگشتند. والله تعالی اعلم.

### واقعه کَنزالدوله در صعید

امیر عرب در نواحی اُسوان، کنزالدوله لقب داشت. او از شیعیان علویان مصر بود. عمری دراز و شهرتی عظیم داشت. چون صلاح‌الدین صعید را میان امرای خود به اقطاع تقسیم کرد، اقطاع ابوالهیجا سَمین از امرای صلاح‌الدین در آن نواحی بود که کنزالدوله فرمان می‌راند. در سال ۵۷۰ کنزالدوله عصیان کرد. اعراب و سیاهان بر او گرد آمدند و بر برادر ابوالهیجا حمله کردند و او را کشتند. ابوالهیجا از امرای بزرگ بود. صلاح‌الدین او را به جنگ کنزالدوله فرستاد و جماعتی از امیران را نیز با او همراه نمود. ابوالهیجا لشکر گرد آورد و همگان به اسوان راندند. سپس به صعید رفتند. در آنجا جماعتی را به محاصره

افگندند و کشتار کردند آنگاه بر سر کنزالدوله لشکر بردند و در نبردی او را کشتند و همه یارانش را از دم تیغ گذرانیدند. با قتل او بلاد اسوان و صعید از آشوب برهید و امنیت یافت. والله تعالی ولی التوفیق.

استیلاي صلاح الدين بر قواعد شام بعد از وفات الملك العادل نورالدين چنانکه گفتیم که صلاح الدين در مصر در فرمان الملك العادل نورالدين محمود بن زنگی بود. چون نورالدين در سال ۵۶۹ درگذشت پسر خود الملك الصالح اسماعیل را به جانشینی خویش برگزید. او در کفالت شمس الدين محمد بن عبدالملك المقدم بود. صلاح الدين فرمانبرداری خویش از او را اعلام نمود ولی از ایشان کینه به دل داشت؛ زیرا حکومت را به او نسپرد بودند. از دیگر سو سيف الدين غازي پسر قطب الدين مودود بن زنگی صاحب موصل به بلاد نورالدين در جزیره، یعنی حران و خابور و رها و رقه رفته بود و آن را تسخیر کرده بود. صلاح الدين از این بابت هم خشمگین بود که او را برای دفع سيف الدين فرا نخوانده بودند. سعدالدين کمشکین از سيف الدين غازي گریخته و - چنانکه گفتیم - به حلب رفته بود و در آنجا در نزد شمس الدين بن دایه می زیست. چون سيف الدين بلاد جزیره را گرفت. شمس الدين بن دایه ترسید که مبادا به حلب حمله آورده آن را تصرف کند. پس سعدالدين را به دمشق فرستاد تا الملك الصالح و لشکر دمشق را به حلب بیاورد. امرای دمشق نخست او را طرد کردند و لشکرش را غارت کردند؛ ولی چون جوانب کار را سنجیدند الملك الصالح را به حلب بردند. چون به حلب آمدند سعدالدين، شمس الدين بن دایه و سران حلب را در بند کرد و خود کفالت الملك الصالح را به عهده گرفت. امرای دمشق بیمناک شدند. و نزد سيف الدين غازي صاحب موصل نامه فرستادند که بیاید تا دمشق را تسلیم او کند ولی او که می پنداشت حيله یی در کار است چنین نکرد بلکه با پسر عم خود در باب آنچه از بلاد گرفته بود مصالحه کرد.

امرای دمشق که از او نومید شدند نزد صلاح الدين کس فرستادند. این امر به اقدام شمس الدين المقدم انجام گرفت. صلاح الدين به سوی شام شتابید و بصری را بگرفت. سپس راهی دمشق شد و در پایان ربیع الاول سال ۵۷۰ به شهر درآمد و در خانه پدری



خود معروف به عقیقی<sup>۱</sup> فرود آمد. آن‌گاه قاضی کمال‌الدین بن شهرزوری را که قاضی شهر بود نزد ریحان خادم فرستاد تا قلعه را تسلیم کند؛ زیرا ریحان همچنان مطیع فرمان و در خدمت الملک‌الصالح بود. خادم از قلعه فرود آمد و صلاح‌الدین آن را در تصرف گرفت.

صلاح‌الدین پس از تصرف دمشق، برادر خود سیف‌الاسلام طفتکین را در آنجا نهاد و خود به حمص رفت. از سوی فخرالدین مسعود زعفرانی در آنجا حاکمی بود، زیرا حمص از اعمال او محسوب می‌شد. صلاح‌الدین با آن والی جنگید و حمص را گرفت و جمعی را به تسخیر قلعه آن گماشت. آن‌گاه در عین آن‌که نسبت به الملک‌الصالح اظهار فرمانبرداری می‌نمود و به حماة لشکر برد. می‌خواست آن قسمت از بلاد جزیره را که از دست داده بود بازپس ستاند. چون حماة را تصرف کرد، عزالدین جوردیک از مالیک نورالدین قلعه را در تصرف داشت و به مقاومت پرداخت. عاقبت برای جوردیک سوگند خورد که قصدی جز خدمت به الملک‌الصالح را ندارد و بدین‌گونه سوگند جوردیک نیز تسلیم شد.

صلاح‌الدین جوردیک را به حلب فرستاد تا همگان را به اطاعت از الملک‌الصالح فراخواند و فرزندان شمس‌الدین دایه را از بند برهاند. جوردیک برادر خود را به جای خود به نگهبانی قلعه حماة نهاد. چون جوردیک به حلب رسید کمشتکین خادم او را بگرفت و به زندان کرد. چون خبر دستگیری او به برادرش که در قلعه حماة بود، رسید، قلعه را به صلاح‌الدین تسلیم کرد.

صلاح‌الدین لشکر به حماة برد و در سوم ماه جمادی‌الآخر سال ۵۷۰ شهر را محاصره نمود. مردم حلب برای دفاع از الملک‌الصالح اسماعیل که کودکی دوازده ساله بود، دل بر هلاک نهادند.

ریموند سن ژیلی صاحب طرابلس، از آن زمان که در جنگ حارم، در سال ۵۵۹، نورالدین او را اسیر کرده بود در حلب بود. سعدالدین کمشتکین در برابر گرفتن مالی و آزاد کردن جمعی از اسیران مسلمان او را آزاد نمود. ریموند به دیار خود بازگردید. قضا را مری پادشاه فرنگ در آغاز این سال بمرد و پسری جذام گرفته و علیل بر جای نهاد. ریمون زمام امور دولت او به دست گرفت و بر سراسر قلمروش تسلط یافت.

۱. متن: عقیقی